

آوازه تو است. ولی نپندارمت که چنین کنی.

تو را به مردم خراسان وصیت می‌کنم که با آنان نیکی کنی زیرا خراسانیان انصار و شیعه تو هستند. اینان اموال و خون‌هایشان را در راه دولت تو بذل کرده‌اند. مگذار محبت تو از دل‌هایشان برود. به آنان نیکی کن و از گناه گنه کارانشان درگذر و کارهای نیکشان را پاداش نیک ده و چنان کن که تو برای کسانی که جان می‌بازند جانشینی نیکو باشی. و نپندارمت که چنین کنی.

و مبادا که جانب شرقی شهر را ساختن آغاز کنی، زیرا آن را به پایان نتوانی آورد؛ ولی پندارم که چنین خواهی کرد.

و مبادا که از مردی از بنی شلیم در کاری مددگیری، و پندارمت که چنین خواهی کرد. و مبادا که زنان را به مشورت در کارها داخل سازی، و پندارمت که چنین خواهی کرد. و گویند که منصور گفت، که من در ماه ذوالحجه به دنیا آمده‌ام و در ماه ذوالحجه به خلافت نشسته‌ام و چنان احساس می‌کنم که در ماه ذوالحجه این سال هم خواهم مرد، و از این رو است که بار سفر حج بسته‌ام. اینک که امور مسلمین را بعد از خود به دست تو سپرده‌ام، باید در انجام آنها از خدای بترسی، تا برای رهایی تو از اندوه راه‌گشایی قرار دهد و تو را سلامت و حسن عاقبت ارزانی دارد.

ای پسر چنان کن که همواره منزلت محمد (ص) در میان امتش پایدار بماند. تا خداوند نیز حافظ کارهای تو باشد. زنه‌ار از ریختن خون حرام، زیرا نزد خدا گناهی است بزرگ و عار و ننگ دنیا را در پی دارد. حدود خداوند را مراعات کن، زیرا کار آخرت تو را به صلاح آورد و کار دنیایت را رونق بخشد. به حدود خداوند تعدی مکن که سبب نابودی تو گردد. زیرا خداوند اگر می‌دانست که جز آن قوانین و حدود، چیز دیگری برای دینش بهتر است، یا مردم را از نافرمانیش بهتر در امان می‌دارد، هرآینه در کتاب خود بدان فرمان می‌داد.

و بدان که خداوند به خاطر پادشاهان خشمگین می‌شود، و از این رو بر کسانی که در زمین فساد می‌کنند، افزون بر آن عذابی که برایشان در آخرت ذخیره کرده است، در دنیا نیز چنین گفته: «انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فساداً... الایه...» پس ای پسر من! پادشاه ریسمان استوار خداوند است و عروة الوثقی اوست، و برپای دارنده دین او است، پس دین خداوند را حفظ کن و از آن دفاع نمای، و ملحدان را

نابود گردان؛ مارقین را سرکوب ساز، و با کسانی که از دین خدا پای بیرون نهند با عذاب و شکنجه مقابله نمای، و از آنچه خداوند در قرآن بدان فرمان داده است تجاوز مکن، و به عدالت حکم‌نمای و همه را به یک چشم بنگر؛ زیرا اگر چنین کنی، بهتر توانی آشوب رعیت را مانع شوی و دشمن را سرکوب گردانی، و کارها را چاره سازی. از غنایم چشم ببوش، زیرا خواسته‌ای که من برای تو به میراث نهاده‌ام تو را از آن بی‌نیاز می‌سازد. کارهایت را با صلۀ رحم و نیکی به خویشاوندان آغاز کن، و زنهار از اینکه آنان را بر دیگران برگزینی و اموال رعیت را نابود سازی. مرزها را استوار گردان و اطراف کشورت را در ضبط آور، و راه‌ها را ایمنی بخش، و عامه را آرامش ارزانی دار و با مدارا با آنان رفتار کن و ناخوشایندی را از ایشان دور گردان. پول‌ها را شماره کن، و به خزانه بسپار. از تلف کردن مال پرهیز، که از حوادث در امان نتوان نشست. و این از خصال روزگار است. هرچه توانی مردان جنگی و اسبان را آماده نگه دار. و زنهار از اینکه کار امروز را به فردا افکنی، که کارها با هم درآمیزند و تباه گردند؛ و بکوش که هر کاری را در زمانش انجام دهی. به جد بایست و دامن بر کمر زن و مردانی را در شب بسیج کن تا بنگرند که در روز چه خواهد بود و مردانی در روز بسیج کن تا بنگرند که در شب چه خواهد بود. و کار خود را خود به دست گیر و ملول مشو و سستی مکن. به پروردگارت حسن ظن داشته باش، و به کارگزاران و دبیرانت بدگمان باش. همواره هشیار باش و بجوی که چه کسی بر آستان تو می‌خواهد. مردم را به آسانی اجازت دیدار ده، و چون به نزاع نزد تو آیند در کارشان نیک بنگر و بر آنان چشمانی بیدار و مردمی هشیار بگمار. مخواب، که پدرت از آن وقت که به خلافت نشست خواب به چشمش نرفت و دیده بر هم نهاد، جز آنکه دلش بیدار بود. این بود وصیت من به تو و تو را به خدا می‌سپارم.

پس با پسر وداع کرد و به کوفه روان شد و میان حج و عمره جمع کرد و قربانی با خود آورد با تمام مراسم آن. چند روز از ذوالحجه گذشته بود. چند منزلی که طی کرد، بیماریش شدت یافت - همان دردی که بدان بمرم - چون مرگش نزدیک شد به ربیع حاجب که در کجاوه عدیلش بود می‌گفت: مرا به حرم پروردگارم برسان تا از گناهان خود بدو گریزم. چون به بئر میمون رسید، در سحرگاه ششم ذوالحجه بمرم. و کس جز خادمانش و ربیع حاجب او در کنارش نبود. آنان آن راز پوشیده داشتند. بامداد اهل بیتش بر عادت بیامدند. ربیع، نخست عمش عیسی بن علی را فراخواند، سپس عیسی بن

موسی بن محمد ولی عهد را، سپس اکابر و صاحبان نسب را؛ آن‌گاه همگان را بار داد. و ربیع برای مهدی و پس از مهدی، برای عیسی بیعت گرفت. عباس بن محمد و محمد بن سلیمان به مکه رفتند، و در میان رکن و مقام برای مهدی بیعت گرفتند، آن‌گاه منصور را بردند تا به خاک سپارند. عیسی بن موسی بر او نماز خواند - و به قولی ابراهیم بن یحیی - او را در مقبرة المَعلاة به خاک سپردند. مرگ او در سال بیست و یکم خلافتش بود.

علی بن محمد التوفلی از قول پدرش گوید که او و مردم بصره در این ایام نزد منصور می‌رفتند. گفت بامداد وفات او، از مکه به لشکرگاه می‌آمد. موسی بن مهدی را نزد ستون پرده‌سرای دیدم، و قاسم بن المنصور را در جای دیگر. دانستم که او مرده است.

پس حسن بن زید العلوی و مردم بیامدند تا آن سرآورده‌ها پر از مردم شد، و کم‌کم آوازه‌ها به گریه برداشتند. در این حال ابوالعنبر خادم، پیرهن چاک و خاک بر سر بیرون آمد و مویه کرد. قاسم نیز برخاست و جامه چاک زد. پس ربیع بیرون آمد و کاغذی در دست او بود آن را گشود و خواند:

«بسم الله الرحمن الرحيم: از بنده خدا منصور امیرالمؤمنین به کسانی که پس از او هستند، از بنی هاشم و شیعیان او، از مردم خراسان و همه مسلمین» آن‌گاه به گریستن افتاد و مردم همه بگریستند. سپس گفت: برای گریستن وقت بسیار است خداوند شما را رحمت کند، گوش فرا دهید. و خواندن ادامه داد: «اما بعد، من این نامه را در حال حیات خود نوشته‌ام؛ آخرین روز از روزهای زندگیم. بر همه شما سلام باد، و از خدای می‌خواهم که پس از من شما را به فتنه نیفکند و پراکنده نسازد و به آزار یکدیگر نکشانند». آن‌گاه آنان را در باب مهدی وصیت کرد و آنان را به وفای عهد خویش تحریض نمود. چون نامه به پایان آمد دست حسن بن زید را گرفت و گفت، برخیز و بیعت کن. موسی بن مهدی برای پدر بیعت می‌گرفت. سپس همه مردم یک‌یک و برحسب درجات بیعت کردند.

آن‌گاه بنی هاشم داخل شدند. منصور را کفن پوشانده بودند و سر و صورتش بیرون از کفن بود، به خاطر احرام. پس او را از سه میلی مکه، به مکه حمل کردند و به خاک سپردند. چون مردم بیعت کردند، عیسی بن موسی بیعت نمی‌کرد. علی بن عیسی بن ماهان گفت: به خدا سوگند، یا بیعت کن، یا گردنت را می‌زنیم. آن‌گاه موسی بن مهدی و ربیع را فرستادند تا خیر مرگ منصور به مهدی برند و نیز برده و عصای پیامبر (ص) و

خاتم خلافت را به او تسلیم کنند، و از مکه بیرون آمدند. در نیمه ماه ذوالحجه خبر به مهدی رسید. مردم بغداد گرد آمدند و با او بیعت کردند. نخستین کاری که مهدی کرد این بود که همه زندانیان را جز آنان که خونی کرده بودند، یا مالی بر عهده آنان بود، یا مفسد بودند، آزاد کرد. از جمله آزادشدگان، یعقوب بن داود بود. او با حسن بن ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن الحسن، به زندان افتاده بود. چون یعقوب بن داود را آزاد کردند حسن بن ابراهیم که در زندان بود بدگمان شد، که مبادا آهنگ قتل او دارند. پس نزد کسی که به او اعتمادی داشت، پیام فرستاد تا نقبی بکنند، چنانکه به زندان او رسد و از زندان بگریزد. یعقوب بن داود از این راز آگاه شد، نزد ابن علائه قاضی آمد و او را نزد ابوعبدالله وزیر فرستاد تا او را نزد مهدی برد. چون نزد مهدی شد، در گفتن راز خویش درنگ کرد تا قاضی و وزیر برخاستند. آنگاه آن راز با او در میان نهاد. مهدی فرمان داد که حسن بن ابراهیم را به زندانی دیگر برند. ولی حسن بن ابراهیم از آن زندان بگریخت، و کس بدو دست نیافت. مهدی با یعقوب بن داود در باب حسن رای زد؛ یعقوب گفت: او را امان ده و من او را نزد تو می آورم، و بیاوردش. آنگاه یعقوب از مهدی خواست که او را اجازت دهد تا آنچه از امور مردم بیرون از دربار او اتفاق می افتد، به او خبر دهد. مهدی او را اجازت داد؛ و او هر وقت که می خواست نزد مهدی می آمد و در امر مرزها و بنای دژها، و تقویت جنگجویان، حتی زناشویی عزیزان و آزادی اسیران و زندانیان، و پرداخت قرض مقروضان و صدقه به فقیران آبرومند و صاحب عفاف، با او گفت و گو می کرد. یعقوب بدین کار نزد مهدی منزلتی یافت، و از مقام ابوعبیدالله فروکاست. مهدی صد هزار (درهم) به او داد و توفیق برادری اش ارزانی داشت.

ظهور المُنْعَع و کشته شدن او

مقنع از مردم مرو بود. او را حکیم و هاشم می خواندند. قایل به تناسخ بود، و می گفت خداوند آدم را آفرید و در صورت (جسم) او حلول کرد. سپس در جسم نوح حلول کرد، تا به ابومسلم رسید و پس از ابومسلم در هاشم - که خود مقنع بود - حلول کرد. مقنع در خراسان ظهور کرد، و دعوی خدایی آورد، و نقابی از زر داشت که آن را بر روی می نهاد. از این رو او را مقنع (نقابدار) می گفتند. مقنع قتل یحیی بن زید را امری منکر می شمرد، و

معتقد بود او به خونخواهی یحیی برخاسته است. خلق کثیری از او پیروی کردند، که همه در برابر او سجده می نمودند. مقنع به قلعه سنّام^۱، از روستاهای کَش، تحصن جست. در بخارا و سغد جماعتی از مبیضه (سفیدجامگان) بوده‌اند. با آنکه همه با او یک‌رأی نبودند، ولی به یاری‌اش برخاستند. ترکان کافر نیز جهت غارت اموال مسلمانان از سرزمین خود بیامدند. ابوالنعمان و جنید و لیث بن نصر بن سیار هر یک به نوبه خود با او به رزم برخاستند. یاران مقنع برادر نصر و محمد بن نصر و حسان بن تمیم بن نصر را کشتند. مهدی، جبرئیل بن یحیی، و برادرش یزید را به جنگ او فرستاد. در یکی از دژهای بخارا، چهارماه با هم نبرد کردند، تا آن‌گاه که آن دژ را گرفتند و هفتصد تن از سفیدجامگان را کشتند. باقی مانده‌هایشان به مقنع رسیدند و جبرئیل بن یحیی البَجَلی همچنان در پی آنان بود. پس مهدی، ابوعون را به جنگ او گسیل داشت؛ اما او کاری از پیش نبرد. آن‌گاه مُعَاذِبنِ مسلم را به جنگ او فرستاد، با گروهی از سرداران و سپاهیان. و بر مقدمه سعید الحَرّشی را روان ساخت. عقبه بن مسلم نیز از زم به او پیوست. سپاه طواویس نیز بیامد. اینان بر سپاه مقنع حمله آوردند، و همه را منهزم ساختند. جماعتی از سپاه او خود را به سنّام رسانیدند، و در آنجا موضع گرفتند. معاذ بن مسلم در رسید و جنگ در پیوست؛ ولی میان او و سعید الحَرّشی نقاری پدید آمد. حَرّشی در نامه‌ای نزد مهدی از معاذ سعایت کرد و قول داد که اگر کار نبرد را تنها به دست او سپارد، از عهده کار برآید. مهدی اجابت کرد. او نیز منفرداً جنگ را ادامه داد. معاذ نیز به پایمردی فرزندش، برای او ساز و برگ نبرد می فرستاد، تا یاران مقنع در نهان امان خواستند. حَرّشی امان داد، سی هزار تن خود را تسلیم او کردند، و باقی که در حدود دو هزار تن بودند، با مقنع بماندند. مسلمانان او را به تنگنا افکندند. چون به هلاک خویش یقین کرد زنان و اهل بیت خویش را گرد آورد. بعضی گویند همگان را زهر خوراند. بعضی گویند همگان را بسوخت، خود را نیز بسوخت. پس به دژ درآمدند، حَرّشی سر مقنع را برای مهدی فرستاد. در سال ۱۶۳، سر مقنع را در حلب نزد مهدی بردند.

۱. بسام؛ ابن اثیر: بسنام؛ در پاورقی سنّام.

حکام ولایات در ایام مهدی

مهدی در سال ۱۵۹، اسماعیل^۱ ابن ابی اسماعیل را از حکومت کوفه عزل کرد، و به جای او اسحاق بن الصباح^۲ الکنندی و پس از او اشعثی را امارت کوفه داد. بعضی گویند عیسی بن لقمان بن محمد بن حاطب^۳ الجمّحی را امارت داد.

و هم در این سال سعید بن دَعْلَج را از احداث بصره، و عبیدالله بن الحسن را از نماز آن، عزل کرد و به جای آن دو، عبدالملک بن ایوب بن ظبیان^۴ الثمیری^۵ را گماشت. سپس احداث را به عماره بن حمزه، و عماره آن را به مسور بن عبدالله الباهلی سپرد. نیز در این سال قثم بن العباس را از یمامه عزل کرد و به جای او فضل بن صالح را فرستاد. و مطر غلام منصور را از مصر برداشت و ابوحمزه محمد بن سلیمان را امارت مصر داد. و عبدالصمد بن علی را از مدینه عزل کرد و محمد بن عبدالله الکیژی را بدان شهر فرستاد. سپس او را نیز عزل کرد و محمد بن عبیدالله^۶ بن محمد بن عبدالرحمان بن صفوان را امارت داد. در سال ۱۶۰ او را نیز عزل کرد و جای او را به زُفر بن عاصم الهلالی داد.

هم در این سال مَعْبَد بن الخلیل، عامل سند، بمرد و روح بن حاتم به اشارت وزیر ابوعبیدالله، امارت سند یافت. و حُمَید بن قَحْطَبَه که والی خراسان بود نیز رخت به دیار دیگر کشید. مهدی بعد از ابوَعون عبدالملک بن یزید را به خراسان فرستاد. سپس در سال ۱۶۱ بر او خشم گرفت و عزلش نمود، و مُعاذ بن مسلم را حکومت خراسان داد. نیز حمزه بن یحیی را بر سجستان، و جبرئیل بن یحیی را بر سمرقند امارت داد. جبرئیل باروی سمرقند را بساخت و شهر را استحکام بخشید. عامل یمن رجاء بن زوح بود؛ و قضای کوفه را شریک بن عبدالله [و قضای بصره را عبیدالله بن الحسن و امارت کوره‌های دجله و کوره‌های اهواز و کوره‌های فارس را، عماره بن حمزه^۷]، سپس او را عزل کرد، و محمد بن سلیمان را به جای او فرستاد. امارت سند را به بسطام بن عمر داد، و امارت یمامه را به بشیر بن المنذر.

مهدی در سال ۱۶۱^۹ محمد بن الاشعث (الخزاعی) را امارت سند عطا کرد، و عافیة

۱. عمه اسماعیل

۲. الصباح

۳. صاحب

۴. سببان

۵. الفهیری

۶. عبدالله به جای محمد بن عبیدالله

۷. محمد

۸. عبارت میان دو قلاب از طبری افزوده شد.

۹. ۱۹۱

قاضی را با ابن حُلَائِثَه، قضای رصافه داد. و فضل بن صالح را از جزیره عزل کرد و عبدالصمد بن علی را به جای او فرستاد. عیسی بن لقمان را امارت مصر داد، و یزید بن منصور را امارت سواد کوفه، و حَسَّانُ الشَّرَوِی^۱ را امارت موصل و بسطام بن عمر الثَّغَلِی^۲ را امارت آذربایجان. او را از سند عزل کرده بود. در همین سال نصر بن مالک، صاحب شرطه بمرد. مهدی به جای او حمزه بن مالک را این مقام داد. و ابان بن صدقه را که کاتب هارون بود، به کتابت هادی گماشت، و امور هارون را به یحیی بن خالد سپرد. نیز ابو ضمیره محمد بن سلیمان^۳ را در ماه ذی الحجه از مصر عزل کرد و سَلْمَةَ^۴ بن رَجاء را به جای او فرستاد. همچنین عامل سواد کوفه، یزید بن منصور بود و بر احداث آن اسحاق بن منصور.

مهدی در سال ۱۶۲،^۵ علی بن سلیمان را از یمن عزل کرد، و عبدالله بن سلیمان را امارت مکه داد، و سَلْمَةَ^۶ بن رَجاء را از مصر عزل کرد و غلام خود واضح را به مصر فرستاد؛ سپس او را نیز عزل کرد و یحیی الحَرَشِی را امارت مصر داد. در این سال عامل طبرستان، عمرو بن العلاء بود، و سعید بن دَعْلَج و عامل جرجان مُهَلْهَلُ^۷ بن صَفْوَان. مهدی در سال ۱۶۲ دواوین الازمه^۷ را تأسیس کرد، و عمر بن مُرَبِّع، غلام خود را عهده دار آن کرد.

ولایت عهدی هادی و خلع عیسی

جماعتی از بنی هاشم و شیعه مهدی، برای خلع عیسی بن موسی از ولایت عهدی، و بیعت با موسی، پسر مهدی، ملقب به الهادی کوشش آغاز کردند. این امر را به مهدی عرضه داشتند او شادمان شد. روزی عیسی بن موسی را از خانه اش که در رَحْبَه، از اعمال کوفه بود، فراخواند؛ ولی عیسی از رفتن به نزد او سر باز زد. مهدی رُوح بن حاتم را امارت کوفه داد و او را به آزار عیسی سفارش نمود؛ ولی او نیز راهی برای این کار نمی یافت، زیرا عیسی جز روزهای جمعه، یا روزهای عید به کوفه نمی رفت. مهدی نزد عیسی کس فرستاد و او را تهدید کرد؛ باز هم اجابت ننمود. حتی عم خود،

۱. السروری

۲. الثعلبی

۳. سلیمان

۴. مسلمه

۵. ۱۶۶

۶. مهیل

۷. یعنی هر دیوانی را زمامی باشد و مردی باشد که آن را در ضبط آورد. حواشی طبری.

عباس بن محمد را از پی او فرستاد. عیسی همچنان بر امتناع خود می‌افزود. آن‌گاه دو تن از سرداران را، که از شیعیان سرسخت او بودند، از پی عیسی فرستاد. آنان عیسی را به لشکرگاه مهدی حاضر آوردند. عیسی چند روزی در آنجا بماند و هر روز نزد مهدی می‌رفت، ولی در هیچ باب با او سخن نمی‌گفت. روزی به خانه می‌رفت، دید که جمعی از رؤسای شیعه مهدی، برای خلع او گردآمده‌اند. اینان خواستند بر او حمله برند ولی او به خانه رفت و در راه روی خود بست، آنان در خانه‌اش را شکستند. مهدی این عمل را ناپسند شمرد، ولی مهاجمان از آنجا نرفتند، تا آن‌گاه که اکابر اهل بیت او را ترک گفتند. از کسانی که علیه او سخت پای می‌فشرد، محمد بن سلیمان بود. عیسی عذر آورد که از آن سبب خود را از خلافت عزل نمی‌کند که مردم با او بیعت کرده و او سوگند خورده که آن بیعت را نگاه دارد. مهدی قضاة و فقها را گرد آورد. در آن میان بودند: محمد بن عبدالله بن عثام و مسلم بن خالد الزنجی. اینان راه نمودند که چگونه می‌توان از سوگند بیرون رفت. پس عیسی خود را عزل نمود. مهدی او را ده هزار درهم و آب و ملکی را زاب و کسگر بخشید. او نیز با پسر مهدی موسی بن مهدی به ولایت عهدی بیعت کرد. روز دیگر مهدی بنشست، و اهل بیت خود را فراخواند، و از همه بیعت گرفت. آن‌گاه به سوی مسجد جامع روان گردید و عیسی نیز همراه او بود. پس خطبه خواند و مردم را از بیعت با هادی آگاه ساخت، و به بیعت با او فراخواند. مردم بیعت کردند. عیسی نیز برخاست و به خلع خود گواهی داد.

فتح بازبند از بلاد سند

در سال ۱۵۹، مهدی، عبدالملک بن شهاب المسمعی را با جمع کثیری از سپاهیان و متطوعه، به بلاد هند گسیل داشت. اینان از فارس به کشتی نشستند و در سرزمین هند فرود آمدند و شهر باربند را بگرفتند. مردم باربند به بتکده پناه بردند. مسلمانان بتکده را با آنان به آتش کشیدند. جمعی سوختند و جمعی کشته شدند. از مسلمانان بیست و چند تن به شهادت رسیدند. مسلمانان چند روز در آنجا درنگ کردند، تا باد موافق وزید، ولی در میانشان مرضی افتاد که بیش از هزار نفر از آنان بدان مرض مردند. از آن جمله بود، ابراهیم بن صبیح. پس به کشتی نشستند و به سواحل فارس، در جایی به نام بحر حُمران رسیدند. در آنجا دچار طوفان شدند و همه کشتی‌هایشان بشکست و بسیاری از آنان غرق شدند.

حج مهدی

در سال ۱۶۰، مهدی عازم حج شد. پسرش هادی و دایی اش یزیدبن منصور را به جای خود در بغداد نهاد، و با پسر دیگرش هارون و جماعتی از اهل بیت خود، به حج رفت. وزیر یعقوب بن داود نیز همراه او بود. در مکه حسن بن ابراهیم را که امان داده بود نزد او آوردند. مهدی حق خویشاوندی به جای آورد، و او را اقطاع داد.

چون به مکه رسید، به جامه کعبه توجهی خاص نمود و پس از آنکه جامه پیشین از آن برکند، جامه‌ای بس فاخر بر آن پوشید. در زمره جامه‌ها، یکی هم جامه‌ای بود از استبرق که هشام بن عبدالملک بر آن پوشیده بود. مهدی در این سال در مکه، مالی گزاف انفاق کرد، همه در مصارف خیر. او را از عراق سی هزار هزار^۱ درهم آمد؛ و از مصر سیصد هزار دینار، و از یمن دویست هزار دینار. همه را پراکنده گردانید. همچنین صد و پنجاه هزار جامه تقسیم کرد. مسجد رسول خدا (ص) را وسعت بخشید، و پانصد تن از انصار را به عراق آورد، و آنان را مقام نگهبانی خود داد، و برایشان ارزاق و مواجب معین کرد و اقطاع داد. چون بازگشت، فرمود تا در راه مکه کوشک‌هایی بسازند، بسی گشاده‌تر از آنچه منصور از قادسیه تا زباله ساخته بود. فرمود در هر منزلی و آبشخوری، آب انباری بسازند. و فرمود تا میل‌ها و برکه‌هایی را که ویران شده بودند، از نو بساختند و چاه‌ها کردند، و همه این کارها به یَقْطِین^۲ بن موسی سپرد. نیز فرمان داد تا مسجد بصره را وسعت بخشند، و همه منبرها را تا حد منبر پیامبر (ص) کوتاه گردانند.

در سال ۱۶۷، یقطین را فرمان داد تا در مساحت حرمین بیفزاید، و خانه‌های بسیاری را داخل در آن نمایند. در آن دو حرم، کار ساختن همچنان ادامه داشت تا مهدی بمرد.

به خواری افتادن وزیر ابو عبیدالله^۳

ابو عبیدالله الاشعری، در ایام خلافت منصور، به مهدی پیوست، و در نزد او منزلتی عظیم یافت. مهدی او را به وزارت خود برگزید، و با او به خراسان رفت. چون رشته مودت میان او و مهدی استوار گردید، بسیاری زبان به سعایت گشودند. ربیع حاجب همواره از او دفاع می‌کرد، و نامه‌هایش را به منصور نشان می‌داد، و درباره او سخن به

۲. بقطیر

۱. سی هزار
۳. ابو عبدالله

نیکی می‌گفت. منصور نیز نامه‌هایی به مهدی می‌نوشت، و او را توصیه می‌کرد که سخن ساعیان نشنود. چون منصور بمرد، ربیع برای مهدی بیعت گرفت و به بغداد آمدند. ربیع به خانه ابو عبیدالله آمد، پیش از آنکه نزد مهدی یا نزد اهل بیت خود برود. پسرش او را ملامت کرد که چرا نخست نزد امیرالمؤمنین نمی‌رود. ربیع گفت: «ای پسر، این مرد دوست من بوده و شایسته نیست آن سان که با دیگران رفتار می‌کنیم با او رفتار کنیم. مبادا آنچه ما در حق او می‌کنیم به کسی بگویی». چون ربیع بر در خانه ابو عبیدالله رسید، مدتی او را همچنان نگه داشت و اجازت نداد که داخل شود از مغرب تا هنگام نماز عشاء. سپس اجازت فرمود و ربیع داخل شد. ابو عبیدالله که تکیه داده بود، نشست، و از او استقبال نمود. ربیع شروع به سخن کرد و از بیعت با مهدی سخن گفت؛ ولی ابو عبیدالله او را از کلام بازداشت و گفت همه را به من خبر داده‌اند. چون بیرون آمد و از آنچه رفته بود پسر خود فضل را آگاه ساخت، پسر زیان به ملامتش گشود، که آنچه کردی درست نبود. گفت: نه، درست همان بود که من کردم. ولی به خدا سوگند مال و جاه خود را فدا می‌کنم، تا طعم خواری به او بچشانم. ربیع به جد در ایستاد تا علیه او دست به کاری زند، ولی بدان سبب که ابو عبیدالله مردی محتاط و دیندار بود، ربیع راه به جایی نمی‌برد. پس از راه متهم ساختن پسرش محمد خواست ضربت را بر او وارد آرد. مهدی را گفت پسر ابو عبیدالله زندیق است. چون تهمت در دل مهدی پا گرفت، او را گفت که از محمد بخواه تا قرآن بخواند. مهدی، محمد را در غیاب پدر بخواند و از او خواست قرآن بخواند. محمد خواندن نیکو توانست. مهدی پرسید: تو نمی‌گفتی که پسرت قرآن می‌خواند؟ گفت: آری می‌خواند، ولی مدتی است که از من دور بوده، و قرآن را فراموش کرده است. مهدی فرمان داد تا گردن آن پسر را بزنند. چون پسر را کشت، از پدر به وحشت افتاد که مبادا توطئه‌ای برانگیزد و در خون او شود. آنگاه او را از دیوان رسایل برداشت، آن را به ربیع داد، و مقام یعقوب بن داود را برافراشت. یعقوب بن داود، امرش در همه آفاق نفاذ یافت، تا آنجا که فرمان‌های مهدی اجرا نمی‌شد تا یعقوب بن داود در گوشه‌ای بنویسد: اجرا گردد.

ظهور دعوت عباسیان در اندلس و سرانجام آن

در سال ۱۶۱، عبدالرحمان بن حسیب الفهری، از افریقیه به اندلس رفت تا دعوت

بنی عباس را به گوش مردم برساند. او در ساحل مُرسیه فرود آمد و برای سلیمان بن یَقْظان^۱ عامل سرقسطه نامه نوشت، و او را به طاعت مهدی فراخواند، و او پاسخش نداد. پس از سپاهیان خود و جماعتی از بربرها لشکری ترتیب داد و قصد بلاد او کرد. سلیمان او را شکست داد، و عبدالرحمان به تدمیر^۲ بازگشت. عبدالرحمان الاموی، امیر اندلس با سپاهی گران به سوی او روان شد، تا راه گریز بر او ببندد. کشتی هایش را در دریا به آتش کشید. عبدالرحمان بن حبیب به کوهی منیع در نواحی بَلَنْسِیه پناه برد. عبدالرحمان اموی، برای دستگیری او مالی فراوان بذل کرد، تا اینکه یکی از بربرها او را به ناگاه بکشت و چون سرش را به نزدش آورد، هزار دینار به او داد. این واقعه در سال ۱۶۲ اتفاق افتاد. در سال ۱۶۳ عبدالرحمان الاموی، امیر اندلس خواست برای تلافی به مرز شمالی شام لشکر آورد، تا انتقام آن تجاوز بستاند. ولی سلیمان بن یقظان و حسین بن یحیی بن سعید بن سعد بن عثمان الانصاری، در سَرَقِسطه شورش کردند، و او به کار آنان پرداخت، و از آمدن به شام منصرف گردید.

لشکرکشی مهدی به روم

مهدی در سال ۱۶۳ بسیج نبرد با رومیان کرد. سپاه را از خراسان و دیگر جای‌ها گرد آورد. عمویش عیسی بن علی، در آخر ماه جمادی الاخر در لشکرگاهش بمرد. مهدی روز بعد از مرگ او حرکت کرد. پسرش موسی الهادی را در بغداد نهاد و هارون را با خود بیرد. در راه که می‌رفت، چون به موصل رسید عبدالصمد بن علی را عزل کرد و به زندان افکند. او را در سال ۱۶۶ آزاد ساخت. چون به میان فرزندان مَسْلَمَة بن عبدالملک رسید، عمش عباس یاد آور شد که مسلمة بن عبدالملک در حق جدشان محمد بن علی، چه نیکی‌هایی کرده است. حتی یک بار که به دیدار او آمده بود چهار هزار دینار به او داده است. چون مهدی این خبر بشنید، فرزندان و موالی مسلمة بن عبدالملک را بخواند و بیست هزار دینار به آنان عطا کرد و برایشان وظیفه و اجری معین فرمود. آن‌گاه از فرات بگذشت، و به حلب روان شد. چندی در آنجا درنگ کرد، و پسرش هارون را به جنگ روان نمود و او را تا گذشتن از دربها و رسیدن به جیحان بدرقه کرد، و عیسی بن موسی و عبدالملک بن صالح و حسن بن قَحْطَبَه، و ربیع بن یونس و یحیی بن خالد بن برمک را با او همراه ساخت.

۱. یقظان

۲. تدبیر

کار سپاه و نفقات با خالد بود. مسلمانان دژ سَمالوا را چهل روز محاصره کردند. آن‌گاه مردم امان خواستند، و دژ را تسلیم کردند. از پس آن دژهای دیگری را هم گشودند. هارون نزد مهدی بازگشت، در حالی که از زنادقه کشتار بسیار کرده بود، و هرکس را که در آن ناحیه از ایشان بود همه را کشته بود. سپس آهنگ بغداد نمود. نخست به بیت‌المقدس رفت و در مسجد آن نماز خواند و به بغداد آمد.

در سال ۱۶۶، برای پسرش هارون، بعد از برادرش هادی بیعت گرفت و او را به الرشید ملقب ساخت.

به خواری افتادن یعقوب بن داود

داود ابن طَهْمَان، کاتب نصر بن سَیَّار بود. او و برادرانش همه از دبیران او بودند. داود بر مذهب شیعه و از پیروان زیدیه بود. چون یحیی بن زید در خراسان خروج کرد، اخبار نصر بن سَیَّار را به او می‌نوشت. پس نصر او را از خود دور ساخت. چون ابومسلم، به خونخواهی یحیی بن زید برخاست، داود نزد او آمد، ابومسلم جانش را امان داد، ولی هرچه مال در ایام نصر اندوخته بود همه را از او بگرفت و داود همچنان عاطل ماند. فرزندانش همه اهل علم و ادب شدند، و از مصاحبان فرزندان حسن بن ابراهیم بن عبدالله گردیدند. داود خود از یاران ابراهیم بن عبدالله بود، و این فرزندان از او ارث برده بودند. چون ابراهیم کشته شد، منصور به طلب آنان فرستاد و یعقوب بن داود و علی را با حسن بن ابراهیم به زندان افکند. آن‌گاه که منصور بمرد، مهدی آن دو را با دیگر زندانیان آزاد نمود، و حسن در زندان بماند. پیش از این گفتیم که چگونه علیه حسن به سعایت پرداخت، و بالاخره حسن از زندان بگریخت. این سعایت سبب شد که مهدی او را به خود نزدیک سازد و مقام وزارت دهد. او نیز زیدیان را گرد خود جمع کرد و در شرق و غرب آنان را حکومت داد. این امر سبب شد که حاسدان زبان به طعن و سعایت او بگشایند. این سعایت‌ها در مهدی بگرفت، تا آنجا که مهدی خود به وحشت افتاد.

مهدی مردی زبانه بود. او نیز در این باب با او همدلی می‌کرد و سخنان و حکایات مناسب می‌گفت و [بسا شب‌ها که با مهدی خلوت می‌کردند و به بدگویی و سعایت یعقوب می‌پرداختند و مهدی تصمیم می‌گرفت که چون صبح شود کارش را یکسره سازد

و چون بامداد نزد او می آمد مهدی تبسم می کرد و می پرسید^۱ که دوش با زنان چه کرده است؟ او نیز داستانی می ساخت. مهدی نیز داستانی از کارهای شبانه خود برمی ساخت، و با خشنودی از یکدیگر جدا می شدند. یک شب که یعقوب بن داود دیروقت به خانه خود می رفت، غلام او خواب آلوده بود. چون یعقوب خواست بر مرکب سوار شود، از خش خش ردای او اسب رم کرد و لگدی بر ساق پایش زد. پایش بشکست و دیگر نتوانست نزد مهدی رود. دشمنانش فرصت سعایت یافتند. مهدی فرمان داد تا او و همه عمال و یارانش را به زندان کنند.

و نیز گویند مهدی، مردی علوی را به دست او داد تا بکشد، و او آزادش کرد. این خبر را به مهدی دادند. مهدی کس فرستاد تا آن علوی را آوردند، و به یعقوب گفت: آن علوی چه شد؟ گفت: او را کشتم. آن گاه او را در برابرش قرار داد، تا در او نظر کند. سپس دستور داد تا او را در زندان مطبّق حبس کردند، او را در چاهی فرو کردند. یعقوب همه ایام مهدی و هادی در آن چاه بیود. در ایام رشید، او را بیرون آوردند چشمانش نابینا شده بود. رشید پرسید در کجا می خواهد زندگی کند؟ گفت در مکه. او را اجازت داد که به مکه رود. نیز گویند سبب مغضوب شدنش آن بود که مهدی را از شرب نبیذ نهی می کرد و در این نهی افراط می نمود. و می گفت: آیا بعد از نمازهای پنجگانه در مسجد جامع، در مجلس شراب می نشینی؟ نه به خدا سوگند، تو با این شرط مرا وزارت ندادی، و من با این شرط با تو مصاحب نشده ام.

به حرکت درآمدن هادی به سوی جرجان

در سال ۱۶۷ و نداد هرمز^۲ و شروین^۳ پادشاهان سرزمین طبرستان از دیلم سرکشی آغاز کردند. مهدی، ولی عهد خود موسی الهادی را با سپاهی بدان سوی روان داشت. سرداری سپاهش را به محمد بن جمیل و مقام حاجبی اش را به نُفیع غلام منصور، و ریاست نگهبانانش را به علی بن عیسی بن ماهان، و دیوان رسائل را به ابان بن صدقه سپرد. چون ابان بن صدقه بمرد، مهدی، ابو خالد الأجرّد را به جای او فرستاد. هادی با این سپاه روان شد، و بر مقدمه، سپاهی به سرداری یزید بن مزید بفرستاد و

۱. عبارت میان دو قلاب از طبری افزوده شد. ۲. و نداد هرمز؛ در ابن اثیر: و نداد هرمز.

۳. شروین

آن دو را در محاصره گرفت.

هم در این سال مهدی، یحیی الحَرَشی را از طبرستان و همه متعلقات آن عزل کرد، و به جای او عمر بن العلاء را امارت طبرستان داد. نیز فراشه غلام خود را امارت جرجان بخشید. آن‌گاه در سال ۱۶۸ یحیی الحَرَشی را با چهل هزار جنگجو به طبرستان فرستاد.

عمال نواحی

مهدی در سال ۱۶۳، پسر خود هارون را بر همه مغرب و آذربایجان و آرمینیه فرمانروایی داد. کاتب او در امور خراج، ثابت بن موسی و رئیس دیوان رسائلش، یحیی بن خالد بن برمک بود. و هم در این سال زُقَرن عاصم را از جزیره عزل کرد، و به جای او عبدالله بن صالح را گماشت. نیز مُعاذ بن مسلم را از خراسان عزل کرد، و به جای او مسیب بن زُهَیر الضَّبّی را امارت داد، و یحیی الحَرَشی را از اصفهان عزل کرد و امارت آنجا را به حکم بن سعید داد، و سعید بن دَعَلَج را از امارت طبرستان و رویان عزل کرد، و امارت آنجا را به عمر بن العلاء سپرد. و مُهَلِّهَل بن صَفْوَان را از جرجان عزل کرد و هشام بن سعید را به جرجان فرستاد. حکومت مکه و مدینه و طائف و یمامه با جعفر بن سلیمان بود، و حکومت کوفه با اسحاق بن الصَّبَّاح و حکومت بحرین و بصره و فارس و اهواز با محمد بن سلیمان؛ ولی در سال ۱۶۴، محمد بن سلیمان را عزل کرد، صالح بن داود را به آن ناحیه فرستاد.

همچنین در این سال حکومت سند بر عهده محمد بن الأشعث الخُزاعی بود. در سال ۱۶۵ خَلَف بن عبدالله را از ری عزل نمود، و عیسی غلام جعفر را به جای او فرستاد. در این سال حکومت بصره را رُوح بن حاتم داشت، و حکومت بحرین و عمان و اهواز و فارس و کرمان را نعمان، غلام مهدی. نیز محمد بن الفضل را از موصل عزل کرد و احمد بن اسماعیل را به جای او فرستاد.

در سال ۱۶۶، عبیدالله بن الحسن العَنَبَری را از قضای بصره عزل نمود، و آن مسند قضا را به خالد بن طَلِیق بن عمران بن حُصَین داد. ولی مردم بصره خواستار استعفای او شدند.

هم در این سال که مهدی به جرجان می‌رفت، ابویوسف یعقوب بن ابراهیم را منصب قضا داد.

در این سال، امور خراسان بر مسیب بن الزهیر برآشفت. مهدی فضل بن سلیمان الطوسی را امارت خراسان داد، و سجستان را نیز بر قلمرو او افزود. او نیز سعید بن دَعْلَج را به سجستان فرستاد. همچنین ابراهیم پسر عم خود را امارت مدینه داد و منصور بن یزید را از یمن عزل کرد، و به جای او عبدالله بن سلیمان الرّبعی را فرستاد. در سال ۱۶۷ ابراهیم بن صالح، امارت مصر داشت و هم در این سال عیسی بن موسی در کوفه بمرد. نیز مهدی یحیی الحرشی را از طبرستان و رویان و متعلقات آن عزل نمود. عمر بن العلاء را حکومت آن دیار داد، و فراشه غلام خود را، امارت جرجان.

و در این سال ابراهیم بن یحیی، که پسر عم او بود با مردم حج کرد، او حاکم مدینه بود. پس از گزاردن حج بمرد. مهدی، اسحاق بن عیسی^۱ ابن علی را به جای او امارت داد و سلیمان بن یزید الحارثی را امارت یمن داد و عبدالله بن مُصعب الزبیری را امارت یمامه و محمد بن سلیمان را امارت بصره. همچنین عمر بن عثمان التیمی^۲ را بر قضای بصره گماشت. هم در این سال احمد بن اسماعیل الهاشمی را فرمانروایی موصل بخشید، و به قولی حکومت موصل را به موسی بن کعب داد. در این سال در بادیة بصره، فساد افتاد؛ بدین معنی که اعراب میان یمامه و بحرین راه‌ها را می‌بریدند و به محارم تجاوز می‌کردند و نماز را ترک کردند.

صوائف

مهدی در سال ۱۵۹، عم خود عباس بن محمد را به جنگ رومیان فرستاد. او نیز بر مقدمه حسن الرّصیف را روان نمود، تا به انقره^۳ رسیدند، و آن شهر رومی را فتح کردند، و همه تندرست بازگشتند و هیچ یک از مسلمانان آسیب ندید.

در سال ۱۶۱ ثمامة^۴ بن الولید، به نبرد رومیان رفت و در دابق فرود آمد. رومیان هشتاد هزار سپاهی به سرداری میخائیل به جنگ او فرستادند. او تا عمق اعمال مَرعش برانند، و جمعی را بکشت و غنایم به دست آورد، و مَرعش را در محاصره گرفت. از مسلمانان شماری کشته شدند. رومیان به جیحان بازگشتند. عیسی بن علی در دژ مَرعش مرابط بود. چون خبر به مهدی رسید، بر او گران آمد و خود آماده نبرد با رومیان شد.

۱. موسی

۲. التیمی

۳. اوهره

۴. یمامه

رومیان در سال ۱۶۲، بر حدث^۱ تاخت آوردند، و باروی آن را خراب نمودند. در این سال حسن بن قحطبه، با هشتاد هزار سپاهی از مرتزقه روانه جنگ با رومیان شد، و به اذرولیه^۲ رسید. همه جا را آتش زد و ویران نمود ولی هیچ دژی را نگشود، و با هیچ سپاهی روبه‌رو نگردید. هم در این سال یزید بن أسید السُلَمی به ناحیه قالیقلا لشکر کشید، و غنایم و اسیران بسیار آورد و سه دژ را فتح کرد. در سال ۱۶۳، مهدی خود به نبرد رومیان رفت.

در سال ۱۶۴، عبدالکبیر بن عبدالرحمان بن زید بن الخطّاب، از دربند حدث پای بیرون نهاد. میخائیل که از سرداران بود، همراه با سردار دیگری به نام طازاذ ارمنی، با نود هزار سپاهی به مقابله او آمد. عبدالکبیر از جنگ ترسید و سپاه خود بازگردانید. مهدی بر او خشمگین شد و آهنگ قتل او نمود. جمعی روی شفاعت بر زمین نهادند. مهدی او را به زندان کرد.

در سال ۱۶۵، مهدی پسر خود هارون را به جنگ رومیان فرستاد. ربیع را نیز با او همراه نمود. هارون به سرزمین روم داخل شد و پیش راند. ساه نکیتا، سردار سرداران راه بر او بگرفت. یزید بن مزید به مبارزه نکیتا بیرون رفت. رومیان منهزم شدند و یزید بن مزید بر لشکرگاهشان مستولی شد و تا نزد دمستق پیش رفت. او دوست و بیست و دو هزار درهم برای آنان بفرستاد. رشید با سپاهی که شمارش به صد هزار می‌رسید برآمد، تا به خلیج قسطنطنیه رسید. فرمانروای روم در این ایام غیطشه^۳ (ویتزا) زن لئون^۴ بود، که به جای فرزند خردسال خود حکومت می‌کرد. میان او و رشید، با پرداخت فدیهای صلح برقرار شد؛ و چنان قرار نهادند که راهنمایانی در اختیار سپاه او بگذارند، و در راه بازارهایی احداث کنند. زیرا راهی که از آن آمده بودند، راهی باریک و مخوف بود. آن زن این شروط را بپذیرفت. مقدار فدی، هفتاد هزار دینار در هر سال بود؛ و مدت صلح، سه سال. مسلمانان از بابت صلحی که کرده بودند، پنج هزار و ششصد برده آوردند. از رومیان در این وقایع، پنجاه و چهار هزار کشته شدند، و از اسیران نیز، دو هزار تن را به قتل رسانیدند. اما روم این معاهده صلح را در سال ۱۶۸ بر هم زد، حال آنکه هنوز چهار ماه به پایان آن مانده بود. در این روزها حکومت جزیره و قنسرین، با علی بن سلیمان بود. او یزید بن بدر البَطّال را با سپاهی به جنگ رومیان فرستاد، و با اسیران و غنایم، پیروزمندانه بازگشتند.

۲. ادررکبه

۴. الیوک

۱. حرث

۳. غسطه

خلافت موسی الهادی

وفات مهدی و بیعت با الهادی

در سال ۱۶۹، مهدی قصد آن کرد که پسرش موسی الهادی را از ولایت عهدی خلع کند. او مردم را به بیعت با الرشید فراخواند تا پس از او با هادی بیعت کنند. هادی در جرجان بود. مهدی برای این امر او را فراخواند. هادی رسول پدر را زد، و از بازگشت سربرتافت. مهدی خود به سوی او روان شد. چون به ماسبذان رسید در همانجا بمرد. گویند یکی از کنیزانش او را زهر داد. و نیز گویند یکی از کنیزانش یک گلابی را برای کشتن کنیزی دیگر زهرآگین ساخته بود و مهدی به اشتباه آن را خورد و بمرد؛ و نیز گویند که از پی شکار می‌تاخت، شکار او به خرابه‌ای گریخت، مهدی از پی او به خرابه داخل شد در خرابه پشتش را بشکست و بمرد. مرگ او در ماه محرم بود. رشید بر او نماز خواند. موسی، ملقب به الهادی به هنگام مرگ پدر در جرجان بود، و با مردم طبرستان در حال نبرد. در آنجا با او بیعت کردند.

رشید به هنگام مرگ پدر همراه سپاه در ماسبذان بود. تا سپاهیان را آرامش بخشید، فرمان عطا داد و هرکس را دوست درهم می‌داد. چون عطایا پخش شد سپاه را فرمان بازگشت به بغداد داد. چون سپاهیان به بغداد آمدند و به مردن مهدی یقین کردند، به خانه ربیع آمدند و آن را به آتش کشیدند و خواستار ارزاق شدند. نیز زندان‌ها را سوراخ کردند، تا زندانیان آزاد شوند. رشید از پی آنان به بغداد آمد. پس خیزران، ربیع و یحیی بن خالد برمکی را نزد خود خواند. ربیع اجابت کرد، ولی یحیی از بیم هادی نزد او نرفت، بلکه به جمع‌آوری و ضبط اموال پرداخت. هادی نامه‌ای تهدیدآمیز به ربیع نوشت. ربیع بترسید و در آن امر با یحیی مشورت کرد، زیرا به دوستی او اعتماد داشت. یحیی اشارت کرد که فرزند خود فضل را با هدایا و تحف نزد او فرستد، و از آنچه رفته است پوزش خواهد. ربیع چنین کرد و هادی از او خشنود گردید. در بغداد برای هادی بیعت گرفتند.

رشید، وفات مهدی را به همه آفاق خبر داد و نصیرالوصیف را نزد هادی به جرجان فرستاد. هادی به مدت بیست روز خود را به بغداد رسانید، و ربیع را به وزارت خود برگزید. ولی ربیع اندکی که از وزارتش گذشته بود، بمرد. مهدی بر زنادقه سخت می‌گرفت و آنان را می‌کشت. از آن جمله بود علی بن یَقْطِین. و نیز یعقوب بن الفضل از فرزندان ربیع بن الحارث بن عبدالمطلب را به قتل آورد. او در نزد مهدی به زندیق بودن خود اعتراف کرده بود ولی مهدی سوگند خورده بود که هیچ هاشمی را نکشد. پس او را به حبس افکند و هادی را به قتل او و قتل پسران عمشان داود بن علی، وصیت کرده بود. هادی هم آنان را بکشت.

اما اعمال او: در مدینه عمر بن عبدالعزیز بن عبیدالله بن عبدالله بن عمر بن الخطاب بود، و در مکه و طائف عبدالله بن قثم و در یمن ابراهیم بن سلم^۱ بن قتیبه و در یمامه و بحرین سَوید بن ابی سَوید سردار خراسانی، و در عمان حسن بن نسیم^۲ الحواری و در کوفه موسی بن عیسی بن موسی، و در بصره محمد بن سلیمان و در جرجان حجاج غلام هادی و در قومس زیاد بن حسان، و در طبرستان و رویان صالح بن شیخ بن عمیره الاسدی [و بر اصفهان طیفور غلام هادی] و در موصل هاشم بن سعید بن خالد. هادی او را به سبب بدی سیرتش عزل کرد، و عبدالملک بن صالح^۳ الهاشمی را به جای او فرستاد. در سال ۱۶۹، معیوف^۴ بن یحیی به روم لشکر برد. رومیان با یکی از سرداران خود به مقابله بیرون آمدند، و تا حدت پیش تاختند. ولی رومیان منهزم شدند و به روم داخل گردیدند. معیوف از پی آنان برآند و از دربند راهب بگذشت و به شهر اشنه^۵ رسید، و با غنایم و اسیران بازگشت.

ظهور حسین بن علی بن الحسن مقتول به فِخ

او حسین بن علی بن حسن المثلث (حسن سوم) فرزند حسن المثنی (حسن دوم) فرزند حسن بن علی سبط پیامبر (ص) است. هادی - چنانکه گفتیم - عمر بن عبدالعزیز [العمری] را امارت مدینه داد. او روزی حسن بن محمد بن عبدالله بن الحسن^۶ را که

۲. سلیم
۴. معیوف
۶. الحسین

۱. مسلم
۳. و صالح
۵. استه

ابوالزفت لقب داشت و مسلم بن جندب الهذلی شاعر و عمرین سلام از موالی آل عمر را به هنگام نبرد خواری دستگیر کرد و آنان را تازیانه زد، و در مدینه گردش داد، در حالی که گردن‌هایشان در طناب بسته بود. حسین نزد او آمد، و از آنان شفاعت کرد و گفت: آنان را زدی در حالی که تو را حق زدن آنان نبود؛ زیرا عراقیان (فقهای عراق) در آن بآسی نمی‌بینند. اکنون که حد زده‌ای، گرداندن در شهر را چه معنی است. عمرین عبدالعزیز العمری فرمان داد تا آنان را بازگردانیدند و به حبس فرستادشان.

حسین بار دیگر با یکی از بنی‌اعمامش نزد او آمدند و ضمانت کردند و حسن بن محمد را از زندان آزاد نمودند. آل ابی‌طالب همواره یکدیگر را ضمانت می‌کردند، و در موعد معین خود را معرفی می‌نمودند. حسن بن محمد دو روز خود را نشان نداد. حاکم مدینه، حسین بن علی و یحیی بن عبدالله را که کفیل او شده بودند، بخواند و از آنان حسن را طلبید و سخنان درشت گفت، یحیی سوگند خورد که او را در همان شب خواهد آورد و نخواهد خوابید تا در خانه او را بکوبد و حسن بن محمد را بدو سپارد. آل ابی‌طالب چندی بود که منتظر قیامی بودند. این امر سبب شد که در آن قیام شتاب کنند، و در همان شب بیرون آمدند. یحیی در خانه عمری را با شمشیر فروکوفت، چون او را نیافت به مسجد آمدند و مسجد را در تصرف آوردند، پس نماز صبح خواندند، مردم با حسین، زیر شعار «المرتضی من آل محمد» بر کتاب خدا و سنت پیامبرش بیعت نمودند. خالد البربری، با دوستان از سپاهیان خود بیامد. عمری و ابن اسحاق الازرق و محمد بن واقد نیز با جماعتی از مردم بیامدند و با آنان درآویختند، و از مسجد پراکنده‌شان ساختند. ولی یحیی و ادریس فرزندان عبدالله بن الحسن، به خالد حمله بردند و او را کشتند و آنان پا به گریز نهادند و مردم پراکنده شدند.

مردم مدینه، درهای خانه‌های خود را بستند. آن قوم بیت‌المال را تاراج کردند، و چند ده هزار دینار، و به قولی هفتاد هزار دینار بودند. شیعه بنی‌عباس روز دیگر برای مقابله گرد آمدند، و تا نیمروز جنگ در پیوستند، و بسیاری زخم خوردند و پراکنده شدند. روز دیگر مبارک‌الترکی، که به حج می‌رفت بیامد، و همراه عباسیان تا نیمروز جنگید، و وعده داد که نزدیکی‌های غروب باز به جنگ خواهد پرداخت. ولی باروبنه خود را برداشت و بازگشت، و آن دو گروه تا مغرب جنگ را ادامه دادند، سپس پراکنده شدند. می‌گویند که مبارک نمی‌خواست به اهل بیت آزاری برساند؛ این بود که در نهان با حسین چنین نهاد،

که بر او شبیخون زند تا او بگریزد و خود را از معرکه بیرون کشد. حسین نیز چنین کرد و مبارک بگریخت.

حسین و اصحاب خود بیست و یک روز در مدینه درنگ کردند، تا آخر ماه ذوالقعدة. آن‌گاه ندا داد که هر برده‌ای که به او پیوندد، آزاد است.

در این سال چند تن از رجال بنی عباس حج کردند. از آن جمله بود سلیمان بن منصور و محمد بن سلیمان بن علی و عباس بن محمد بن علی و موسی و اسماعیل پسران عیسی بن موسی.

چون خبر قیام حسین به هادی رسید، به محمد بن سلیمان نوشت، و او را عهده‌دار جنگ با او ساخت. با او سلاح و مردان جنگجو بود، زیرا از راه بصره آمده بود و آن راهی پر خطر بود. اینان در ذی طوی گرد آمدند و از احرام عمره، که برای آن محرم شده بودند، بیرون آمدند و همه طرفداران و موالی و سرداران و یارانشان که به حج آمده بودند به آنان پیوستند و در روز ترویه، جنگ با حسین و اصحابش را آغاز کردند. حسین و یارانش منهزم شدند و بسیاری از آنان کشته گشتند. محمد بن سلیمان و اصحابش به مکه بازگشتند. در ذی طوی مردی خراسانی بیامد، که سر حسین را به همراه داشت و ندا می‌داد که، بشارت، بشارت، این سر حسین است و آن را در برابر محمد بن سلیمان بر زمین انداخت. ضربتی به جلو سر و ضربتی به پشت آن آمده بود. سران کشتگان را جمع کردند. از صد بیشتر بودند، و در آن میان بود سر سلیمان برادر محمدالمهدی بن عبدالله. فراریان برای اینکه از کشتن در امان مانند با حجاج درآمیختند.

حسن بن محمدالمهدی بن عبدالله، معروف به ابوالزفت بیامد و پشت سر محمد بن سلیمان و عباس بن محمد بایستاد. موسی بن عیسی او را گرفت و به قتل آورد. محمد بن سلیمان از این کار در خشم شد، هادی نیز بر او غضب کرد و اموالش را بست. نیز بر مبارک الترمکی خشم گرفت و او را مهتر چارپایان نمود. او به همان حال بود تا هادی بمرد. از فراریان، یکی ادریس بن عبدالله برادر محمدالمهدی بن عبدالله بود. او به مصر رفت. متصدی برید مصر، واضح^۱، غلام صالح بن منصور که از شیعیان علی بود، ادریس را همراه برید به مغرب فرستاد. ادریس در شهر وليله از اعمال طنجه سکونت جست. در آنجا جماعتی به دعوت او روی آوردند. هادی گردن واضح و یارانش را زد و بدن واضح

را بردار کرد. ادریس و فرزندش، ادریس بن ادریس و دیگر اعقابشان را جنگ‌هایی است که از آنها خواهیم گفت.

هادی و خلع رشید

هادی، از رشید کینه به دل داشت. زیرا پدرشان مهدی، همواره رشید را بر او برتری می‌داد. مهدی در خواب دیده بود که چوبی به دست رشید داده بود و چوبی به دست هادی. چوب رشید همه‌اش برگ آورده بود، ولی چوب هادی را اندک برگ بر سر پدید آمده بود. این خواب را به کوتاه بودن مدت خلافت هادی، و طولانی و نیکو بودن ایام خلافت رشید تعبیر کرده بود. چون هادی به خلافت نشست آهنگ آن کرد که رشید را از ولایت عهدی خلع کند، و برای پسر خود جعفر بیعت بگیرد. در این باب با سردارانش مشورت کرد. یزید بن مزید و علی بن عیسی و عبدالله بن مالک اجابت کردند، و شیعه آل عباس را علیه رشید تحریک نمودند تا او را خرد شمارند، و بگویند ما به خلافت او راضی نیستیم. هادی فرمان داد دیگر به هنگام حرکت در برابر او حربه نگیرند و مردم نیز از او دوری گزیدند، چنان‌که حتی به او سلام هم نمی‌کردند. یحیی بن خالد عهده‌دار امور رشید بود. هادی او را به توطئه علیه خود متهم ساخت، و نزد او کس فرستاد و او را به تهدید حاضر آورد. یحیی که به مرگ یقین کرده بود گفت: یا امیرالمؤمنین، تو خود بعد از وفات مهدی مرا به خدمت او فرمان دادی. چون خشمش فروکش کرد، در امر خلع رشید و بیعت گرفتن برای جعفر با او سخن گفت. یحیی گفت: یا امیرالمؤمنین اگر مردم را به شکستن سوگند و پیمانشان و اداری بدان کار خو خواهند گرفت، و بسا سوگند خود را در باره کسی که به جای رشید برمی‌گزینی نیز بشکنند. ولی اگر برای جعفر بعد از رشید بیعت‌گیری آن بیعت، بر اساسی استوارتر باشد. هادی سخنش را تصدیق کرد، و ترک آن اندیشه گفت.

اما آن گروه از سرداران و شیعه که بیعت کرده بودند، بار دیگر دست به کار شدند، تا هادی را به حبس یحیی واداشتند. زیرا یحیی بود که رشید را از خلع کردن خود باز می‌داشت. چون هادی، یحیی را به زندان افکند، یحیی از او درخواست کرد که برای پاره‌ای نصایح او را به حضور بپذیرد. چون بیامد گفت: یا امیرالمؤمنین! آیا می‌پنداری با وجودی که جعفر هنوز خردسال است اینان خلافت را برای او خواهند گذاشت؟ آیا

برای نماز و حج و جهادشان بدو راضی خواهند بود؟ آیا نپنداری که در این موارد اکابر اهل بیت تو، زمام را به دست گیرند، و خلافت از میان برادران تو بیرون رود! به خدا سوگند اگر مهدی او را به ولایت عهدی برنگزیده بود، تو خود به خاطر اجتناب از این امور او را به ولایت عهدی خویش برمی‌گزیدی. من صلاح در آن می‌دانم که آن مقام را برای برادرت باقی گذاری. چون جعفر نیز از این حال آگاه شود، خود را خلع خواهد کرد و نخستین کسی است که با رشید بیعت کند. هادی این سخن بیسندید و آزادش کرد. اما سرداران بدین قانع نشدند، زیرا سخت از رشید بیمناک بودند. هادی نیز او را در تنگنا می‌نهاد. روزی رشید از او اجازت شکار گرفت و به قصر بنی مُقاتل رفت و زمان درنگش در آنجا به دراز کشید. هادی از این کار ناخشنودی نمود و زبان سرداران در حق او دراز گردید.

خلافت هارون الرشید

مرگ هادی و بیعت با رشید

هادی به حدیثه^۱ موصل رفت و بیمار شد، بیماری اش شدت گرفت. عاملانی را که به مشرق و مغرب فرستاده بود، فراخواند. سردارانی که با جعفر بیعت کرده بودند چون مرگش را نزدیک دیدند، توطئه کردند که یحیی بن خالد برمکی را بکشند، ولی باز از بیم هادی از آن کار دست برداشتند. هادی در ماه ربیع الاول سال ۱۷۰ بمرد. گویند پس از آنکه از حدیثه موصل آمد، بمرد. و گویند مادرش خیزران، یکی از کنیزان را به قتل او واداشت. آن کنیز نیز او را بکشت. سبب آن بود که چون هادی به خلافت رسید، مادرش خیزران، زمام همه کارها را به دست گرفته بود و به خودکامگی حکم می راند. مردم نیز بر درگاه او می رفتند، و مواکب خلافت هر صبح و شب به درگاه او می رفت و می آمد. هادی از این امر دلتنگ شد. روزی در باب نیازی که داشت با او سخن گفت، و او اجابت نکرد؛ و گفت: من آن را برای عبدالله بن مالک ضمانت کرده ام. هادی از این سخن به خشم آمد و دشنامش داد. خیزران خشمگین برخاست. هادی گفت: سر جای بنشین، به خدا سوگند، از خود نفی خویشاوندی رسول الله (ص) خواهم کرد اگر مرا خبر دهند که یکی از سرداران و خواص من به درگاه تو آمده و گردنش را نزنم و مالش را نگیرم. تو را با موکب، که هر صبح و شام بر در خانه ات بیاید و برود چه کار؟ تو باید با دوک پشم ریزی خود را مشغول کنی، یا در گوشه ای بنشینی و قرآن بخوانی، یا در کنج خانه بمانی تا آبرویت را حفظ نمایی. مبادا در خانه خود را به روی مسلمانی یا ذمی باز کنی. خیزران، چنان که گویی عقل از سرش پریده بود، برفت.

آنگاه هادی، اصحاب خود را گفت: کدام یک از شما دوست دارد که مردان درباره

۱. حدیثه موصل

مادر او به یکدیگر خبر دهند، و بگویند مادر فلان چنین و چنان کرد؟ گفتند هیچ یک از ما.

گفت: پس سبب چیست که هر بار نزد مادر من می‌روید و با او سخن می‌گویید؟
نیز گویند که چون هادی در خلع رشید و بیعت برای پسرش به جد ایستاد، خیزران بر جان رشید بترسید؛ این بود که چون بیماری هادی شدت یافت یکی از کنیزان را گفت که روی صورتش بنشیند و خفه‌اش کند. در ربیع‌الاول سال ۱۷۰.

چون هادی بمرد، رشید بر او نماز کرد. هَرْتَمَه بن اَعْنَن نزد رشید آمد، و او را بیرون برد و بر تخت خلافت نشاند. رشید یحیی بن خالد را فراخواند و وزارت داد و او به اطراف نوشت تا با رشید بیعت کنند. و گویند آن‌که آمد و رشید را بر تخت خلافت نشاند یحیی بود. او بود که خاتم هادی را به رشید داد. یحیی به رأی خیزران، مادر رشید، کار نمی‌کرد. یحیی در همان آغاز کار، عبدالعزیز العُمَری را از مدینه عزل کرد و اسحاق بن سلیمان را به حکومت مدینه فرستاد. یزید بن حاتم عامل افریقیه بمرد، و به جای او رَوح بن حاتم امارت یافت. او نیز بمرد، یحیی پسر او فضل را به جای پدر گماشت. چون او نیز کشته شد، هَرْتَمَه بن اَعْنَن را به افریقیه فرستاد. و ما در اخبار افریقیه از آن سخن خواهیم گفت.

رشید همه ثغور را، از جزیره و قنسرین منفرد ساخت و آن ناحیه را عواصم نامید. و فرمان به عمارت طرسوس داد و مردم در آن سکنی گزیدند. در سال اول خلافتش حج به جای آورد، و به مردم حرمین مالی کثیر بذل کرد.

رشید، سلیمان بن عبدالله البکائی را به غزای روم فرستاد. امارت بر مکه و طائف عبدالله بن قُثم را بود، و بر کوفه موسی بن عیسی^۱ و بر بحرین و بصره و یمامه و عمان و اهواز و فارس محمد بن سلیمان بن علی، و بر خراسان ابوالعباس فضل^۲ بن سلیمان الطوسی. سپس او را عزل کرد و جعفر بن محمد الاشعث را به جای او فرستاد. او به خراسان رفت، و پسرش عباس را به کابل فرستاد. او کابل را فتح کرد و ساپهار (چاه‌بهار) را نیز بگرفت، و هرچه در آن بود به غنیمت برد. سپس رشید او را فراخواند و عزل کرد، و پسرش عباس را به جای او گماشت. عبدالملک بن صالح حکومت موصل داشت، او را نیز عزل نمود و اسحاق بن محمد بن فروخ را امارت موصل داد. آن‌گاه ابوحنیفه حَرَب بن

۱. عیسی بن موسی

۲. ابوالفضل عباس...

قیس را بفرستاد، و او را به بغداد احضار نمود و بکشت.

حکومت ارمینیه، با یزید بن مزید بن زائده، برادرزاده مَعْن بن زائده بود. رشید او را عزل کرد و برادر خود عبداللّه بن مهدی را به جای او فرستاد.

در سال ۱۷۱، امور صدقات بنی تغلب را به رُوح بن صالح الهمدانی سپرد، ولی میان رُوح و تغلب خلاف افتاد. بنی تغلب جماعتی گرد آوردند و بر سر او تاختند و او را جماعتی از اصحابش کشتند.

در سال ۱۷۳، محمد بن سلیمان والی بصره بمرد. برادرش جعفر نزد رشید فراوان او را سعایت می‌کرد، و می‌گفت قصد دارد به خلافت دست یابد، و همه اموالش فیشی و از آن مسلمانان است. رشید همه اموال او را بگرفت. مال و متاع چارپایان او فراوان بودند، و از نقدینه شصت هزار دینار در ضبط آورد. او را برادری جز همان جعفر نبود.

در سال ۱۷۴، اسحاق بن سلیمان، که از سوی رشید والی سند و مکران بود، بمرد. هم در این سال رشید، یوسف پسر قاضی ابویوسف را مقام قضا داد، و پدرش هنوز زنده بود.

در سال ۱۷۵، رشید پسر خود، محمد بن زبیده را به ولایت عهدی برگزید، و او را به الامین ملقب کرد و برایش بیعت گرفت. محمد امین در این هنگام پنج ساله بود. در این سال رشید، عباس بن جعفر را از خراسان عزل کرد، و دایی خود غطریف بن عطاء الکندی را به جای او امارت داد.

ظهور یحیی بن عبداللّه در دیلم

در سال ۱۷۵، یحیی بن عبداللّه الحسن، برادر محمدالمهدی در دیلم خروج کرد و شوکتی عظیم حاصل نمود و جماعتی بر او گرد آمدند و مردم از شهرها به دیدار او شتافتند. رشید فضل بن یحیی را با پنجاه هزار سپاهی به سوی او فرستاد و او را امارت جرجان و طبرستان و ری و متعلقات آنها را داد، و با او اموال بسیار روان فرمود. فضل در طالقان فرود آمد و از آنجا نامه‌هایی به یحیی و فرمانروای دیلم می‌نوشت و یحیی را از آنچه در سر داشت بر حذر می‌داشت، و فرمانروای دیلم را برمی‌انگیخت که یحیی را به صلح وادارد. فضل وعده داد که هزارهزار درهم به یحیی دهد و برایش از رشید هم خط امان بگیرد. یحیی پذیرفت و رشید امان‌نامه بنوشت و فقها و قضاة و بزرگان